



درآمد

شهید محمدرضا شادروح از تهیه کنندگان گروه اجتماعی شبکه اول سیما و برنامه صبح بخیر ایران بود. او در رشته فیلمسازی دانشگاه تهران قبول شد. بعدها در دانشگاه سوره در رشته کارگردانی سینما ادامه تحصیل داد و تبدیل به یک ایرانی متعهد و متخصص گردید. از جمله کارهای او ساخت فیلم «دانشجویان» برای شبکه چهار بود. شهید شادروح به معنای واقعی تکیه گاه همسر و فرزندش بود هم اکنون در کنار دختر کوچک خود در دشت لاله‌های سرخ مراقب خانواده‌اش است. زندگانی شهید را از زبان همسرش به تصویر می کشیم.

گفت و شنود شاهد یاران با فریبا قاسمی
(همسر شهید محمدرضا شادروح)

همچنان حضورش را احساس می کنم...

مختصراً ایشان را معرفی کنید.

ایشان در خردادماه سال ۵۱ متولد شد. محمدرضا آخرین فرزند یک خانواده ده نفره بود. چهار برادر و چهار خواهر بودند. او در خانواده مورد علاقه همه بود. در دوران نوجوانی و جوانی علاوه بر تحصیل در رشته ورزشی کنگفو و قبل از ورود به دانشگاه در زمینه‌های هنری دیگری مثل تله تئاتر و نمایش فعالیت می کرد. بعد از پایان دبیرستان در رشته فیلمسازی دانشگاه تهران قبول شد، ولی به علت مشکلاتی که برایش پیش آمد موفق به حضور در دانشگاه نشد. لذا تصمیم گرفت به خدمت سربازی برود. بعد از آن در سال ۷۳-۷۴ در دانشگاه سوره در رشته کارگردانی سینما قبول شد. همزمان برای تأمین هزینه‌های تحصیل مشغول به کار هم شد. البته گاهی در این زمینه کمک‌هایی از طرف یکی از خواهرانشان می رسید. در تهران ایشان با وجود دوری از خانواده، فرد مستقلاً بود و ذوق زیادی در کار سینما داشت. همیشه تعریف می کرد در دوران کودکی با بردارش به سینما می رفت. علاقه به کار سینما از همان زمان در او شکل گرفته بود. و او را در بیمارستان مهرداد با من همکار بود.

درباره نحوه آشنایی و ازدواجتان بگویید.

همان‌طور که گفتیم در بیمارستان مهرداد با هم همکار بودیم. محمد در قسمت حسابداری شب کار بود و من در اورژانس عصر کار بودم. هیچ‌وقت فکر نمی کردم که با من ازدواج کند. او شناسنامه و کارت‌هایش را مخفی کرده بود و به من گفت: «فقط شش ماه از تو کوچک‌تر است». فال حافظ را آورد و گفت: «این فال را برای شما گرفتم» و به من پیشنهاد ازدواج داد. مقداری از شرایط خانواده‌شان را گفت. اینکه باید روی پای خودش بایستد و کسی کمکش نمی کند. بعد از چند روز من هم شرایط را پذیرفتم و جواب مثبت دادم. بعد هم چون دوست نداشت همسرش شاغل باشد، من استعفا دادم. آن وقت تازه کارت شناسایی‌اش را به من نشان داد و فهمیدم دو

سال از من کوچک‌تر است، ولی چون از کار رسمی‌ام استعفا داده بودم راه برگشتی نداشتم. با توکل به خدا زندگیمان را شروع کردیم. اوایل ازدواج سختی‌های زیادی داشتیم. چون محمد هنوز دانشجوی بود. از اخلاق و روحیات ایشان و رابطه‌شان با اطرافیان و اعضای خانواده بگویید.

ایشان برای خانواده و پدر و مادرش احترام خاصی قائل بود. آنها هم از محمد خیلی راضی بودند. فکر می کنم به خاطر همین خدا او را لایق شهادت کرد. هرگز صدایش بلندتر از صدای آنها نشد. پدرشان نظامی بود و رفتارهای خاصی داشت. محمد پدرش را خیلی دوست داشت، ولی متأسفانه پدر و مادرش در سال‌های ۸۱، ۸۲ فوت کردند. وقتی پسرم شروین به دنیا آمد، محمد شعری برای او سرود. این شعر را بسیار زیبا می خواند و اشک می ریخت. مضمون آن شعر این بود: «می دانی وقتی تو نبودی به دنیا آمدنت آرزوی دو نفر بود، ولی آنها نتوانستند تو را ببینند». او خیلی به پدر و مادرش ارادت داشت.

محمد طوری بود که دوست داشت کانون محبت پدر و مادر و همسرش او باشد. برای همین هم تا شش سال دوست نداشت بچه‌دار شویم. من هم البته از این نظر برای او کم نمی گذاشتم. گاهی اطرافیان می گفتند اگر در آینده بچه‌دار شوید به مشکل برمی خورید، ولی رفتار محمد بعد از بچه‌دار شدن خیلی عوض شد. پسرم شروین (که سال ۸۲ به دنیا آمد)، شباهت زیادی به محمد داشت. به خاطر همین بیشتر مورد علاقه او قرار گرفت. نامش را هم خود محمد انتخاب کرد. از طرفی تولد شروین به زندگی ما رنگ و بوی عجیبی داده بود و با تولدش وضع مالی ما هم بهتر شد.

یکبار زمانی که شروین تازه شروع به چهار دست و پا رفتن کرده بود، محمد خواب بود. او محکم ماشین اسباب بازی را به سر محمد کوبید. وقتی او از شدت این ضربه بیدار شد احساس می کرد یک طرف سرش لمس شده است. صحنه خنده‌داری بود. محمد عصبانی شده بود و می گفت: «چرا این بچه را

درست تربیت نکردی؟» گفتیم: «محمد! او فقط شش ماه دارد». خیلی شروین را دوست داشت. وقتی از محل کار می آمد، عادت داشت زنگ در خانه را دو بار می زد. شروین همیشه جلوی در می دوید و توی بغل پدرش می پرید. در خانواده و اطرافیان ما کسی نبود که به جای بابا یا پدر بگوید «باباخوبی»، ولی شروین، محمد را این‌طور صدا می کرد.

در زندگی ما عشق و عاطفه زیادی بود و ازدواج موفق ما زبانزد همه بود. اگر بین ما بحثی پیش می آمد و من به محل کار می رفتم، زنگ می زد و می گفت: «از کارت پشیمان شدی؟ بگو که اشتباه کردی. بگو دوست دارم تا با خیال راحت بروم سرکار». همیشه هم در این

ایشان برای خانواده و پدر و مادرش احترام خاصی قائل بود. آنها هم از محمد خیلی راضی بودند. فکر می کنم به خاطر همین خدا او را لایق شهادت کرد.

موارد او پیش‌دستی می کرد در واقع نمی توانست با ناراحتی و بدون آرامش به محل کار برود.

برای دوستان و همکارانش هم احترام زیادی قائل بود، اما اهل دروغ و غیبت نبود. هر وقت کسی غیبت می کرد می گفت: «حرف خودتان را بزنید».

آیا از هنر تصویربرداری و کارگردانی‌اش به صورت شخصی و خانوادگی هم استفاده می کرد؟

بله. ایشان تمام لحظات تولد فرزندمان را به تصویر کشید. در ۸۲/۱۱/۳۰ شروین به دنیا آمد. در سال تحویل سال ۸۳ محمد از من و شروین سر سفره هفت‌سین فیلم می گرفت. من گفتم: «تو بیا بنشین و شروین را بغل کن تا من هم کمی از شما فیلم بگیرم». او هم آمد و وقتی نشست و شروین را بغل گرفت، من شروع به فیلم گرفتن کردم. همان موقع پیام رهبر

غریب بی پول ماند. خیلی ناراحت بود. یک ساعت و نیم تلفنی با هم صحبت کردیم و من سعی کردم او را آرام کنم. در آن وضعیت یکی از دوستانش مقداری پول به او داد تا خود را به ایران برساند. در آن شرایط حتی برای من سوغاتی هم خریده بود.

از روزهای آخر بگویید. آیا رفتارش تغییری کرده بود؟

تابستان سال ۸۴ بود محمد همه کسانی را که به آنها دینی داشت دعوت کرد. حتی سیامک مهری را هم از دبی دعوت کرد و سعی داشت از هر کسی که به گردن او حقی دارد دلجویی کند. در واقع از همه حلالیت طلبید.

آن روزها محمد خواب عجیبی دیده بود. فکر می کرد ممکن است شروین را از دست بدهد. برای همین مدتی بود که به در بند می رفت و در آنجا دعای فرج می خواند و به امام زمان (عج) متوسل می شد. نمی دانست که قرار است شروین او را از دست بدهد.

من هم یک هفته قبل از شهادتش خواب عجیبی دیدم. دیدم پشت حصار از سیم خاردار ایستادم و آن طرف طوفان عجیبی برپاست و ارابه های قدیمی با سربازانی با لباس های عجیب در حال عبورند. انگار جنگ بود. یکسری قبرهای ایستاده آن طرف بود. وقتی پرسیدم: «صاحبان این قبرها کیستند؟» گفتند: «اینها مزار نامداران ایرانی است». معنی این خواب را نمی دانستم تا وقتی که محمد شهید شد. روز چهلم که مزار شهدای اصحاب رسانه بودم و آن قبرهای ایستاده را دیدم به معنای خوابم پی بردم. آنها واقعا نامداران ایرانی هستند.

از رسالت همسر یک شهید بگویید. فکر می کنید چه وظیفه های دارید؟

آنها شهید شدند و با شهادتشان پیام بزرگی را به ملت ایران دادند. وظیفه ما ادامه راه آنها و بزرگداشت یاد و نام آنهاست. زمانی که محمد همسر من بود، من فقط همسر او بودم، ولی بعد از شهادت او من همه جا خود را به عنوان همسر شهید معرفی می کنم. باید حرمت خون شهید را نگه دارم و شروین را طوری تربیت کنم که جای پدرش را پر کند. این مسئولیت سنگینی است. محمد رفته است، ولی هنوز هم در زندگی من حضور دارد. من حضورش را احساس می کنم. دوست دارم پسرم پیشرفت کند و حتی از پدرش بهتر شود. در ابتدای این راه هستم. پسرم هنوز کوچک است و معنای شهادت را نمی داند. نمی داند پدرش در چه راهی رفته است. وظیفه من این است که هدف او را برای فرزندش تبیین کنم. ■

را برداشت و به فرودگاه رفت و از تابوت پوشیده شده با پرچم ایشان با صورتی خیس از اشک فیلم گرفت. این فیلم از همه شبکه ها پخش شد. بعد از آن در سال ۷۸ هم کاری برای دفاع مقدس ساخت. عکس ها و کتاب هایی را درباره دفاع مقدس (از آبادان و خرمشهر گرفته تا حلبچه) گرفته بود. طوری به این عکس ها نگاه می کرد که فکر می کنم همان عکس ها و کتابچه ها محمد را ساخت. شاید هم قبلاً ساخته شده بود که برای به تصویر کشیدن این شهدا انتخاب شده بود. این کار هم خیلی مورد قبول مدیران قرار گرفت. تا سال ۷۸ محمد

هنوز استخدام سازمان صدا و سیما نبود و به صورت برنامه ای برای آنها کار کرد. از سال ۷۹ به بعد مشکلات مالی ما زیاد شد و باعث شد که او حدود دو سال از کار صدا و سیما به کلی کناره گیری کند. در سال ۸۰ من به علت مشکلات مالی مجبور شدم دوباره به کارم برگردم. همزمان کارشان به عنوان منشی صحنه در برنامه «صبح به خیر ایران» درست شد. بعد از یک سال هم در شبکه خبر شروع به کار کرد و کم کم زندگی ما دوباره رو به راه شد. محمد در کارش خیلی دقیق بود. این اواخر گاهی خودش طرحی را برای کاری می داد و بعد فیلم می نوشت و کارگردانی کار را هم انجام می داد، برای همین کارش خیلی سنگین شده بود، ولی هیچ وقت ناامید نمی شد. خیلی دقیق و عمیق به طرح هایش فکر می کرد. آخرین فیلمنامه ای که نوشت «راهیان حسین (ع)» بود. متن آن درباره بیانات حضرت امام (ره) بود و به اتفاقات پس از جنگ و سرنوشت جانبازان و آزادگان اشاره می کرد. فیلم نامه های زیادی داشت. یکی از طرح های او درباره خانواده به نام «اولین ها» بود. ولی متأسفانه نمونه برنامه ای که در این زمینه ساخت. در برنامه خانواده به خوبی پخش نشد و زمان خوبی هم برای آن در نظر نگرفته بودند.

از مشکلات کاریشان و سختی هایی که در کار برایشان پیش می آمد، بگویید.

در کارشان سختی زیاد بود. آن دو سالی که مجبور شد از کار صدا و سیما کناره گیری کند، برای ما از لحاظ مالی سال سختی بود. به خاطر مشکلات مالی حتی مجبور شدیم فرش و بخاری و وسایلی که نیاز اولیه زندگیمان بود بفروشیم، ولی با توکل به خدا و صبر این مشکلات و سختی ها را برای خودمان شیرین کردیم.

یکبار محمد برای گرفتن آنتن از دبی برای ایران، سفری به آنجا داشت. قرار بود برنامه ای به نام «مهرجان» را که یک برنامه تاریخی بود پخش کنند و زیبایی های ایران را به تصویر بکشند. در آنجا کیف پولش را دزدیدند. در کشور



معظم انقلاب از تلویزیون در حال پخش بود. به اینجا رسید که فرمودند: «من آغاز سال ۸۳ را به خانواده های معظم شهدا تبریک می گویم».

بعد از شهادت محمد وقتی این فیلم را می دیدم به این نکته پی بردم و برایم خیلی جالب بود.

از کارها و فعالیت های حرفه ای ایشان بگویید.

در همان سال ۷۸ بود که کارهایی را برای شبکه چهار ساخت. یک سریال به نام «دانشجویان نمونه» که تهیه کنندگی اش را یکی از هم دانشگاهی های محمد بر عهده داشت و او کارگردان بود. کارهای ایشان خیلی پخته و خوب بود. با اینکه ۲۵ سالش بود، ولی کارش مثل شخصی چهل ساله و باتجربه بود. خاطره ای از این کارشان دارم. یکی از کسانی که در این سریال به او پرداخته شده بود شهیدی است که بر اثر جراحات شیمیایی به شهادت رسید (الان نامش در خاطر من نیست). ایشان از استادان دانشگاه صنعتی شریف بود و محمد ارادات خاصی نسبت به او پیدا کرده بود. این شهید بزرگوار مشکلات زیادی داشت و هزینه سفر درمایش به خارج از کشور توسط هیچ ارگانی تقبل نشده بود. مدتی محمد با تمام آکیپ تصویربرداری برای تهیه برنامه به دانشگاه می رفت و لحظه زندگی ایشان را به تصویر کشید. آن زمان شهید هنوز سرپا بود. در این برنامه از دانشگاه رفتن و صبرشان در مقابل سختی های جانباز شیمیایی بودن می گفت. زمانی که حالشان بد شده بود در بیمارستان ساسان هم برای تصویربرداری رفتند. بعد هم که هزینه سفرشان به کشور آلمان جور شد، محمد با دوربین از فرودگاه و لحظه رفتنشان تصویر گرفت تا اینکه ایشان در آسمان به شهادت رسید و فیلم محمد ناتمام ماند. دوربین

- خیلی دقیق و عمیق به طرح هایش فکر می کرد. آخرین فیلمنامه ای که نوشت «راهیان حسین (ع)» بود. متن آن درباره بیانات حضرت امام (ره) بود و به اتفاقات پس از جنگ و سرنوشت جانبازان و آزادگان اشاره می کرد.

